۱۴۸

[illegible] از غبار ما [illegible] | [illegible] استغنا ما [illegible]
باده و جام [illegible] | [illegible] سر نگار ما نوشت
چراغ [illegible] | [illegible] که ما [illegible]
[illegible] قباد [illegible]

غزل

[illegible] صبح پیچیده است | در صدف گوهر [illegible]
از هوای [illegible] گلشن [illegible] جان کسی | نکهت [illegible] گل [illegible] پیچیده است
[illegible] | گفتگوی آفتاب [illegible] شنیده است
گریه ما [illegible] | [illegible] حباب صبح [illegible] پیچیده است
[illegible] بلبل [illegible] | آنچه حاصل کرده ام [illegible] گل [illegible] پیچیده است
[illegible] | عشق [illegible] پیچیده است

رباعی

شمع [illegible] بلبل کرد عشق | [illegible] گل [illegible] پروانه ساخت
توبه کردم آسمان میخانه ساخت | از شکست شیشه ام پیمانه ساخت
[illegible] | [illegible] گریه مستانه ساخت

غزل

[illegible] باده [illegible] | با شیشه [illegible] خون [illegible]
[illegible] | هر آرزو [illegible]

[illegible marginal notes]

ترسم میان من و بلبل جدل شود / بر ماجرای شوخ میان تو و گل است

[illegible]

اگر به همت دل [illegible]	آن کیمیا که [illegible]
[illegible]	[illegible]
در [illegible]	در پیش [illegible] گلشن گل است

غزل

آه [illegible] آتش [illegible]	با [illegible]
[illegible]	[illegible]
در [illegible]	[illegible]
آن [illegible]	در [illegible]
[illegible]	[illegible]
جان [illegible]	آن [illegible]
[illegible]	[illegible]

غزل

از [illegible] شکفت	[illegible] شکفت
آینه [illegible]	[illegible] شکفت
[illegible]	[illegible] شکفت

[illegible]

باغ مهر دوستان کینهٔ دشمن کجاست ۹
کاروان یار بست کشته ام ز بیژن ۱۲۸

نسترن آبدار شده لعل شاهوار	در شکفتن گل ز چمن [illegible] شکفت
در شیشه جلوه بود در آینه عکس [illegible]	یک دو در باغ فیض گل [illegible] شکفت
سیر بهار گلشن رنگ [illegible]	هر ساعتی یا شکفت به رنگ دگر شکفت
[illegible] سایه کرد [illegible] آینه خانه [illegible]	باغ آن [illegible] کرد [illegible] شکفت
[illegible] هوای شوق چمن خانه [illegible]	چندان [illegible] کرد [illegible] شکفت
دارد هوای ابر چون [illegible] قفس	آمد بهار اسیر گل بال و پر شکفت

غزل

بی جام و شیشه چشم تو خمار بوده است	بی تو بهار [illegible] گل زار بوده است
جانی [illegible] شهادت [illegible]	در خون [illegible] کار بوده است
در خواب [illegible]	از [illegible] جلوه گار بوده است
[illegible] منصور [illegible]	هر کس [illegible] گرفتار بوده است
[illegible] آگاهی [illegible] کشید	در فیض [illegible] پیاله [illegible] بوده است
زان [illegible] شراب [illegible]	دایم [illegible] بوده است

غزل

پرسش [illegible] آشنای [illegible]	[illegible]

ز عشق پاک نظر دیده بهره یابد ... — تغافل تو ... که ... است

ز آشنائی الفت کند ... — کشیده دامن گل ... است

ز تاب ... — از آنکه چشم سیاه تو آشنائی است

... — که ... دل ... است

نگاه آنچه ... آشنائی — تغافل آنچه ... است

غزل

کدام صبح که در شوق انتظارم نیست — کدام شب که سحر گریه در کنارم نیست

ز شیشه ... دارم — ... روزگارم نیست

شکسته ... — ز سختی ... کارم نیست

... — شراب ... خمارم نیست

... — اسیر ... اختیارم نیست

غزل

ز ابر سایه ... — شگفتگی ... خاطر ...

کسی که ... است — ... است

دل به هر ذره عالم ... است — ... گلشنی ... است

راحت ... است — برق ... آشیانه ... است

هر کجا نالهٔ [illegible] و فریش است — در ره [illegible] شکستن بهار است
زاهد دارد [illegible] همه کس — گلشن از چشم [illegible] است
غیبت مضراب [illegible] شدم — داور [illegible] دست دل [illegible] است
در دم [illegible] طلسم شیشه ام — چشم مست [illegible] پیمانه است

غزل

آنکه صید عالم از چشم شکاری کرده است — [illegible] کرده است
دیده [illegible] آیینه [illegible] کرده است — حیرتی [illegible] بهاری کرده است
گل [illegible] کف پا [illegible] حنائی کرده است — [illegible] کرده است
سینه [illegible] ساحت [illegible] — [illegible] نسیمی [illegible] کرده است
دل [illegible] — [illegible] کرده است
عشق [illegible] — [illegible] کرده است
[illegible] شد [illegible] — سنبلستان [illegible] بهاری کرده است
کی [illegible] — آنکه [illegible] نگاری کرده است

غزل

گریه [illegible] کرده است — بلبل [illegible] باغ ناله قافله است

حسن رخسار تو بی رنگ [illegible] گل شده است | هر کجا این سوار تاخته است

برق رخسار گل بهار افروز | با بهار رنگهای پیساخته است

از رو [illegible] [illegible] | [illegible] باخته است

بلبل از برگ گل [illegible] باز | [illegible] برافراخته است

[illegible] [illegible] | چشم مست تو [illegible] است

غزل

کار نقش از جلوه رنگین گذشته است | تا دگر از [illegible] آئین گذشته است

[illegible] [illegible] | پاک [illegible] [illegible]

از سر کو [illegible] سنبل [illegible] | [illegible] [illegible]

یارب [illegible] [illegible] | [illegible] گذشته است

با [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] سوز نهانی سری داشت | [illegible] خاکستری داشت

دل ما [illegible] | اگر [illegible] داشت

اسیر [illegible] | اگر [illegible] داشت

[illegible] پروازی | [illegible] بال و پری داشت

[illegible] می سوخت | [illegible] دیگری داشت

از سیل سرشک اگر بیابان [illegible] آسمان زمین است

هرچند بهشت دل نشین است | در کوی تو نیز یک گل زمین است
چون خاک نگشت دل بکویم | صد گنج بزیر این نگین است
عشق تو بسا رنگ چین است | [illegible]
شرمنده منت که باشم | [illegible] آوردن است
آمیزش کام با [illegible] | [illegible]
جز هیچ نداده م آرزوی | چیزی که اسیر دارم این است

غزل

هنوزم درد دل از غم پیداست | از آن [illegible] نهانی [illegible]
جان با محبت [illegible] | [illegible] دل با [illegible]
[illegible] | گر جان [illegible]
[illegible] دل با [illegible] | [illegible]

رباعی

[illegible] کتاب غفلت است | [illegible] بحساب غفلت است
[illegible] | [illegible] بشراب غفلت است

تسلیم ایم سلسلهٔ اقتدار ما است | هر جنبشی که مرا و نباشد مدار ماست
ما خانه زاد مطلب بیگانه خودیم | مطلب بجو ز دیر و خانه زاد ماست
ما را بجو آب که در ساعت چه است | پیش از بشاره که روشن کند دیدار ماست
پروانه بیرون شبستان کرمیم | وحدت چراغ انجمن اعتقاد ماست
صید ایم سلسلهٔ خواهش خودیم | هر چیز بر او نو باشد بر او ماست

سجدهٔ غفلت ما قبله نو ساخته است | کار ما ساخته ایم و او چه خدا ساخته است
گرد زردستی استاد ازل میگردد | گر معانی که درین پرده چها ساخته است
از ... بهیچ ... مره ... | این قدر ... ساخته است
با دل هیچ کسی کار نداریم ... | دل ما از عمل تسلیم به رضا ساخته است

غزل

گل نیست ... چمن ... بلبل ماست | ما ... کار ... بلبل ماست
دل ... عشق ... سوال | ... بلبل ماست
... | ... بلبل ماست
... | ... بلبل ماست

چون شکست این عمل خطا است بس باطل السحر
یا به تحقیق هر که خواهد نوشت که غلط شکست
[illegible] شکست است

گوهر لعل [illegible] شده [illegible]	در [illegible] چو [illegible] بلبل
حرف شوقت مختصر خواهم نوشت	[illegible] خواهم نوشت
قاصد جان چگونه پیش [illegible]	نامه [illegible] خواهم نوشت
شکر وصل و شکوه هجران او	هر دو را با یکدگر خواهم نوشت
وا نه [illegible] اشارت [illegible]	وصف لعلش مختصر خواهم نوشت
[illegible]	حرف لعلش [illegible] خواهم نوشت
[illegible] شکست	[illegible]
در آتش عشق تو [illegible]	[illegible] کام گشت
[illegible]	[illegible] کام گشت
از [illegible]	آیینه [illegible] جام گشت
[illegible]	تا [illegible] کام گشت
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

دامن دیده از گرد تعلق پاک نیست

بسکه از عشق تو میسوزد درون سینه ام
نیست یک آه که برق خرمن افلاک نیست

غزل

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

غزل

[illegible]
[illegible]
[illegible]

غزل

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۶۲
۱۳۲

هر گنهکاری که در عالم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ناله از دل بر خیال گلعذاری می‌کشم | در گلستان تا کجا حسرت بهاری می‌کشم
[illegible] عشق [illegible] | [illegible] می‌کشم
جز خیال [illegible] | [illegible] می‌کشم
لاله‌سان [illegible] | [illegible] می‌کشم

آتش عشق [illegible] ظاهر و پیداست | صد رنگ گل از غنچه [illegible] ظاهر و پیداست
از حسرت [illegible] | [illegible] ظاهر و پیداست
[illegible] در آغوش [illegible] | [illegible] ظاهر و پیداست
پنهان [illegible] | [illegible] ظاهر و پیداست

در کعبهٔ [illegible] || حال دلم ز خال [illegible]

باز [illegible] || [illegible]

حرفی است [illegible] || این نکته [illegible]

غزل

[illegible] || [illegible]

[illegible] || [illegible]

صبح صادق [illegible] || [illegible]

[illegible] || [illegible]

[illegible] || شام [illegible]

غزل

[illegible] || [illegible]

[illegible] || [illegible]

[illegible] || [illegible]

[illegible] || [illegible]

[illegible] || [illegible]

[illegible] ما [illegible] درست میکند | [illegible] از [illegible] یاران [illegible] درست

سایه [illegible] کلاه | [illegible] اقبال [illegible] کلاه [illegible] درست

شعله [illegible] | [illegible] آسمان [illegible] درست

[illegible] ساخت [illegible] | چون اسیر [illegible] درست

[illegible] | [illegible] درست

[illegible] | گشتن [illegible] تیغ [illegible] آب [illegible] درست

ما اسیر [illegible] | [illegible] تیغ آفتاب [illegible] درست

غزل

هر که [illegible] درست | بزم [illegible] رونق گلشن نشود درست

[illegible] | تا [illegible] نشود درست

گفتم [illegible] | چون [illegible] نشود درست

[illegible] | کام [illegible] دشمن نشود درست

[illegible] | چون [illegible] نشود درست

آینه شکسته [illegible] | [illegible] نشود درست

جای بر سینهٔ خدنگ نازک دلان بکش	تا صدق نیت اشکستن شود درست
از یاد کرد آینه ام میشود غبار	گه از شکست خاطر دل من شود درست
ای بکشش اسیر کرد طوفان گریه ات	غنچه گهر ز رشتهٔ گسستن شود درست

رباعی

بلبلست گل چمن پای تو نشناخت	هر رنگ غنچه دل تنگ من جا ساخت
بهر کدام نقش لطف میکند خوب	میان جان و دل از [illegible]

رباعی

جنبت بجام بهر که شراب کامل ریخت	اوّل ز رنگ رخ من میکند و ریخت
آینه روشنی است که از شرم رو	کلفت عرق شد و بر خاک راه ریخت

سیر باغ از میل خاطر نهاد خورد	چند گاه هست به سر و چمن نهاد خورد
از آتش آه عشق در دل من ز نو نهاد	خاطرم جمعیت [illegible]
بر خاک من گرت گذری بامداد	گل شو لالهٔ کز دست گنه کاری
صبحدم ز داغ خورشید که شمع چراغ	بهره روشنی از فیض شب تاری

[illegible] من است	دل بجان حسرت من نشان من است
[illegible]	جسم تو دلبش جان من است

نوخطی بسکه وحشی افسانهٔ دلست	درد ره بی شنید و بیگانهٔ دلست
اهل دل [illegible] گشته آمده است	رنگ شکسته [illegible] دلست
[illegible]	[illegible] ز تربیت [illegible] دلست
وحشی [illegible]	چشم زلال روزن ویرانهٔ دلست
از خاک [illegible]	[illegible] گوشهٔ ویرانهٔ دلست
[illegible] تربیت [illegible]	[illegible] بیگانهٔ دلست
وادی [illegible] پاس عشق	[illegible] گناه و دیوانهٔ دلست

[illegible] آرام [illegible]	[illegible]
[illegible] بی پروا	جمع [illegible]
[illegible] عاشق و دیوانه [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] کتاب [illegible]

خیال عشق

دلم از [illegible] جان [illegible] | [illegible] خوش [illegible]
دل [illegible] | [illegible]
کسی [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

رباعی

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

رباعی

هر کس که ز خیال [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

رباعی

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

در درد و دوا دوش طبیب دل است	چون یاد دهد سبب تکلیف دل است
هر کس که [illegible] بیش ببرد	کیفیت نگه طبیب دل است
[illegible] شاد و [illegible] جهان شناخت	چشم ضعیف روشنی آفتاب شناخت
از شکوه [illegible] آمده [illegible]	[illegible] خود را شناخت

غزل

در بزم [illegible] که جهان شناخت	صد رنگ جلوه [illegible] آشنا شناخت
در حیرتم که آینه [illegible]	خود را کسی ندیده که [illegible] شناخت
نظاره پایمال تغافل نمی شود	در مجلسی که دل نگه آشنا شناخت
زین بیشتر [illegible] شد	[illegible] دل [illegible] شناخت
دشمن ترکی ندیده [illegible]	خود را کسی که یک نگه از چشم ما شناخت
[illegible]	[illegible]

[illegible]

تسبیح زده بدل نفس حجت چو گره‌ست … چندانکه زدیم بر نفس تار بتار هاست

بشنیدن و گفتن بحیرت [illegible] … اسرار نهانیست و در اظهار بهاست

بنگر [illegible] اسیر که کار تو با خداست … هر چند درست عشق و دل با یار ماست

وله

سرگشتگی گشتنم از باد برده است … بیهوده که دام که چو از باد برده است

در بند شکست حجت و دل ما را … از آشیان بند شکسته باد برده است

وله

ای که مهر [illegible] کار است [illegible] … شعله آرام دلم کرده [illegible]

گر دیده [illegible] حسنه [illegible] کرده … آن [illegible] نقش [illegible] دام

وله

ای رنگ [illegible] دل [illegible] من انداخت … آمد آمد [illegible] بالان من انداخت

ای پشت [illegible] نقاب … آن بال [illegible] من انداخت

در شب تو [illegible] تماشای نهان … صد [illegible] زلفکان من انداخت

سر [illegible] سودای [illegible] … بر [illegible] نیک [illegible] من انداخت

گر شانه [illegible] … آزاد شده [illegible] بر جان من انداخت

شب [illegible] | [illegible]
شب شوق اسیر [illegible] | شود [illegible] خراب [illegible]

غزل

دلی زدود [illegible] رنگ مینا پیداست | چو آب گشت دلت [illegible] رنگ مینا پیداست
ز دست باده [illegible] | [illegible] ز یک آهنگ مینا پیداست
ز گل [illegible] | قبای [illegible] رنگ مینا پیداست
[illegible] ساقیان [illegible] | هزار جلوه به یک رنگ مینا پیداست
چو [illegible] | [illegible] کاری [illegible] رنگ مینا پیداست
[illegible] | [illegible] که رنگ مینا پیداست
اسیر [illegible] باده در مستی | نشان [illegible] رنگ مینا پیداست

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] کناره [illegible]

رباعی

[illegible] | [illegible] بسیار است

کیست صید تغافل اگر نه بسمل ما | نگاه باشد همان بغمزه کن نگار بسمل را

ولہ

سر نوشتم چون نقش جبین ابروی بست | باز گشتم چون نگاه با گل ... بست

در محبت دل بحرف آشنا پیوستم | حلقه زنجیر او با دیگران هم ... بست

ولہ

جدائی سر گران تقصیر ما چیست | کمش در آتش افکن مدعا چیست

گذشت از یک تغافل روزگارم | نمیدانم نگاه آشنا چیست

ولہ

خط او دود جنون کرده است | لاله در بیابان ... کرده است

از نگاه ... | شعله ... روشن کرده است

...

آنچه از آتش چمن رنگ گل ... | چون دل ما ...

سبزه خط چون دمید از رخ او ... | شد ... کی ... گل ...

غزل

از شوق ... | ...

آن دل که شکسته اگر در شکر است	[illegible] جهان این چه کار است
گر کوه ز سنگ [illegible]	مانند موم آتش [illegible] است
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

تا همت ما به راه طلب پا نهاده است	پا بر سر هر آرزو نهاده است
[illegible] بالش راحت [illegible]	[illegible] سر [illegible] نهاده است

غزل

جمعیت جهان ز پریشانی [illegible] است	[illegible] خراب [illegible] است
[illegible] ز خاک [illegible]	[illegible]
زخم فراق مرهم شده [illegible]	تیغ وفا [illegible]
[illegible]	آنچه [illegible] است

غزل

شور دل [illegible] از دل جهان آمده است	[illegible] اول ماه رمضان آمده است
گل آینه [illegible]	[illegible] جهان [illegible] از دل [illegible] آمده است

سیه چشم و [illegible] که [illegible] آمده | [illegible] که [illegible] پنهان آمده

چه عیب [illegible] اگر [illegible] | [illegible] هیچ [illegible] آمده

عیب اگر بلبل [illegible] مگر [illegible] | [illegible] آمده

[illegible] | [illegible] پنهان آمده

[illegible] | [illegible] جان آمده

غزل

جانی که عشق [illegible] | شمع [illegible] دل [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

تا [illegible] شد [illegible] | [illegible] دل [illegible]

چون دل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

شب من هم از [illegible]	[illegible] گریست
[illegible] گلاب از گل [illegible]	دل [illegible]
[illegible]	[illegible] سنگ [illegible]
شده [illegible]	باده [illegible]
گشت [illegible]	سوخت [illegible] بازار
[illegible]	[illegible] خارکشت

[illegible]

در شب [illegible]	صبح [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

غزل [illegible]

یارم [illegible] شکفت	[illegible] شکفت
[illegible]	[illegible] شکفت
[illegible]	[illegible] شکفت
[illegible]	[illegible] شکفت

[illegible] گلشن حسن [illegible] بهار گرفت
[illegible] که آرزو [illegible] قرار گرفت

ل

جز آه و ناله از دل دیوانه بر نخاست
غیر از صدای چند ز ویرانه بر نخاست
[illegible] کسی [illegible]
جز گرد غبار [illegible] بر نخاست
زاهد فسرده است [illegible] دل
در [illegible] دیوانه بر نخاست

[illegible]

چو گل [illegible] بخنده [illegible]
[illegible] در میان [illegible]

بهار رفت گل [illegible]
دل [illegible]
[illegible] بهار [illegible]

رباعی

[illegible] حیات است
[illegible] ظلمات است

[illegible] بی [illegible] کسی [illegible] / دل شکسته من [illegible] است

غزل

چون [illegible] دیوانه عاقل [illegible] بر نتافت / [illegible] عشق [illegible] بر نتافت
[illegible] / [illegible] نتافت
[illegible] / ره روان [illegible] آواز [illegible] نتافت

غزل

[illegible] دل [illegible] نتوان گرفت / [illegible] گلاب [illegible] نتوان گرفت
[illegible] / [illegible] ز دست [illegible] نتوان گرفت
[illegible] / جام [illegible] کس نتوان گرفت
[illegible] / [illegible] نتوان گرفت
[illegible] / [illegible] نتوان گرفت
[illegible] / [illegible] نتوان گرفت
[illegible] / [illegible] نتوان گرفت
[illegible] / [illegible] کس نتوان گرفت

غزل

کر ز تو شنو خبر باز بدان دارد رفت	کز گلشن حسن که عیب بهار رفت
سنگ بدست ... ز ره جانان	گر آمده و ترانه دلی فرار رفت

غزل

چون آه و ناله از دل دیوانه برخاست	بر از صدای ... زنجیر دیوانه برخاست
خواهم ز ... سخن کسی گرفت	هر کز غبار ... برخاست
زاهد فسرده ... دل	... دیوانه برخاست

رباعی

چون گل بر غنچه بخندد و نخفت	زد ... نرگس ...
... در میان ...	بیاد ...
بهار ...	...
ول ...	با ...
...	...

رباعی

...	...

بهر تحفه بی ادبیها کمیس ...	دل شکسته من گشتی ... است

غزل

چون علم ... نقش نامه بر جاست	... عشق ... بر جاست
... بشنا ... [illegible]	... آید ز ... بر جاست
... [illegible]	ره روان ... آواز ... بر جاست

غزل

عشق گداز دل ز نقش ... گرفت	... گلاب ... ز نقش ... گرفت
... [illegible]	... ز دست ... گرفت
... [illegible]	جام ... از دل کس ... گرفت
... [illegible]	حیرت ... گرفت
... [illegible]	... نقش ... گرفت
... [illegible]	... نقش ... گرفت
... [illegible]	... نقش ... گرفت
از شاد ... [illegible]	... کس ... گرفت

غزل

[illegible marginal annotations]

چه دور ما که مشتاقانه را چه شداست | القصه سال [illegible] را چه شداست
چرا ز حرف لب جانان بگفتگو هم جاست | [illegible] نیست [illegible] را چه شداست

ز جلوه او رو دیوانه شدم باره | ستم ظریفی شیخ زمانه را چه شداست
رسیده است ز دیدن بهار با بهار | ز ریشه دور [illegible] دانه را چه شداست

بدور ما سر دیوانه در جهان شمار | خبر بگیر که زنجیر خانه را چه شداست
ز راز کار نگاه [illegible] روزگار نگاه | بسیر وصل عاشقانه را چه شداست

دل با خیال لعل تو پیوند کرده است | در جام زهد چاشنی قند کرده است
زاهد ساغر [illegible] پر افشان | این دو دست [illegible] عیسی [illegible] کرده

شیخ سودای [illegible] ز [illegible] پیداست | [illegible] از [illegible] بهار [illegible]
جای [illegible] از مژه خاک [illegible] | حاصل [illegible] از سایه [illegible]
[illegible] ای چشم از [illegible] | [illegible] جوان [illegible] زهد [illegible]

در [illegible] او لب [illegible] است | در [illegible] او [illegible] است
[illegible] ما وقف [illegible] را | [illegible] دیوانه [illegible] است

غزل

داری بچشم عالم اگر آشنا نگاه — از تست هر چه جلوه نماید اگر رها نگهت

آینه ز نور قد باشد حضور دل — صد جلوه پیش ساز کنی تا نگهت

در آب و خاک شکیده دل [illegible] ساقی — در دود و چاه و [illegible] وفا نگهت

داریم قابلیا که زیاد خرام او — گرد و خرابه دل و آب بقا نگهت

در دوران تو ره فلک با نک کرد — هر چند سعی کامل نشود تا نگهت

گر غنچه پاک است ز آلوده جا پاک — در چراغ مسجد و میخانها نگهت

پروانه خنده گل شمع از هوای نگهت — زلف سیاهی و چهره و بال هما نگهت

گر عیب انجمن آشنا [illegible] — صد رنگ جلوه است که در چشم ما نگهت

گرد سر هوس [illegible] — داری و یار درست اگر دعا نگهت

غزل

گر روشن شمع شب از ایاغ دلست — نگه شمع او داغ دلست

[illegible] روز کرده [illegible] باغ — لاله پروانه چراغ دلست

راه عقل [illegible] شده اند — هر کجا سیر و دم سراغ دلست

[illegible] شیشه های چراغ — تا کردن [illegible] داغ دلست

وصفی برای این راه عشق چنون [illegible]

بشناس ای اسیر قید جنون	ساغر بدوش [illegible]

غزل

ذوقی [illegible] خاک من است	شمع [illegible] فلک من است
از [illegible] شعله [illegible]	جز [illegible] خاک من است
هر اضطراب آینه [illegible] عالم است	خورشید ماه انجم و افلاک من است
آینه [illegible] شعور	[illegible] خاک من است
فیض [illegible] گلشن است	[illegible] افلاک من است
تا [illegible] گلشن اندیشه است	آینه دار [illegible] خاک من است

غزل

در گلستان محبت [illegible] آتش است	آبروی [illegible]
سوختم [illegible]	[illegible]
حیرت [illegible]	[illegible] آینه در گل [illegible]

غزل

از [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

سینه گلزار [illegible] وا که [illegible] / گر زند نقش قدم زخم نگاری پیداست

[illegible] / جوهری ذره ز هر مشت غباری پیداست

[illegible] / [illegible] بار [illegible] پیداست

[illegible] نقش [illegible] / [illegible] پیداست

[illegible] عشق [illegible] / [illegible] باغ [illegible] بهاری پیداست

گر [illegible] / گر ز هر دامنی ابر بهاری پیداست

[illegible] / چو غزال آینه از دست [illegible] می‌گیرد

[illegible] دست [illegible] / گر کسی [illegible] از [illegible] می‌گیرد

[illegible] / [illegible] از دست [illegible] جام [illegible] می‌گیرد

[illegible] / [illegible] می‌گیرد

[illegible] وقت [illegible] / گر [illegible] تا قیامت [illegible] می‌گیرد

[illegible]

[illegible] عشق [illegible] آتشین پیداست / [illegible] آتشین پیداست

[illegible] / [illegible] روی آتشین پیداست

الصلاة ... ای جانان

... خود را

تو نباشی ... را دید

تو دل خود را بدست خود ... ۱۲

[illegible]

گشت عشاق ... [illegible] ... | [illegible] ... چنین پیداست

نهفته در لب خاموش ... [illegible] | نشان ... زمین پیداست

گره ... [illegible] ... | ز ... دست ... چون آب ...

نهان ... [illegible] ... | ... [illegible] ... باین پیداست

برای ... [illegible] ... | [illegible]

برای حسرت ... [illegible] ... | ... [illegible] ... پیداست

[illegible] | ز چهره ... [illegible] ... چنین پیداست

[illegible] | [illegible] ... پیداست

[illegible] | [illegible] ... پیداست

[illegible] | [illegible] ... پیداست

گره ... [illegible] ... | [illegible] ... پیداست

[illegible] | [illegible] ... پیداست

[illegible] | [illegible] ... پیداست

[illegible] | [illegible] ... پیداست

[illegible]

... است

... سیما ... [illegible]

... است ... [illegible]

است یا ... گل ... برگ ... [illegible]

... [illegible] ... است

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] تو [illegible] صورت [illegible] ات	سیر [illegible] از [illegible] ات
[illegible]	سیر [illegible] از [illegible] ات
[illegible]	[illegible] از [illegible] ات
[illegible]	سیر [illegible] از [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] که حال من بجز من [illegible] — [illegible] افتاده [illegible] گرفت

[illegible] — [illegible] گرفت

[illegible] آتش [illegible] — [illegible] گرفت

[illegible] — [illegible] گرفت

[illegible] نام کرده است — [illegible] نام کرده است

[illegible] — [illegible] کرده است

[illegible] زاده است — [illegible] کرده است

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

غزل

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] کشیده

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] سپه بود در آن	[illegible] دل [illegible] است
در میکده رفته بجان [illegible] نشست	تیر [illegible] کشیده است
ما بار دل [illegible] مقصود [illegible]	[illegible] بیابان [illegible] است

[illegible] مرغ چمن را ز هوا است	حسن و [illegible] و عشق [illegible] ناز است
[illegible] و مجنون [illegible]	هر که جام [illegible] آینه [illegible] است
[illegible] آینه آشفته [illegible]	[illegible] عزت [illegible] است
[illegible] حسنت اگر [illegible]	از این آینه [illegible] است
گر [illegible] آن که [illegible]	از خیال [illegible] است

[illegible] ز چشم پیمان آمد است	تا [illegible] نقصان آمد است
چون [illegible] عشق از خود گشته	[illegible] پشیمان آمد است
[illegible] ازین ره دور	راز دل [illegible] آمد است
[illegible] انگور [illegible]	[illegible] حیران آمد است
[illegible] مستان [illegible]	خنده [illegible] گمان [illegible]

برق گل آشفته و چون شعله سوار آمده است
صبح رو بلبل ز شبنم بهار آمده است

در پیاله چو [illegible] مجنون [illegible] است
چاک پیش از روی گریبان غبار آمده است

[illegible]

هر غنچه شکفته نظر باز نگاهی است
هر سایه خار پای شکسته طرف کلاهی است

سامان وطن [illegible] رگ سنگ است
[illegible] شعله [illegible] کاهی است

[illegible]

هر خار [illegible] شعله نازی است
هر جنبش مژگان [illegible] بجا است

مکتوب [illegible] یاران [illegible] است
هر قافله [illegible] است

از [illegible] تمام [illegible] بلبل [illegible]
حسرت [illegible] نظاره [illegible] است

یک [illegible] دفتر [illegible]
هر [illegible] آینه [illegible] راز است
هر [illegible] آینه راز است

هر [illegible] کشته است
هر سنگ [illegible] بسمل کشته است

[illegible]
هر [illegible] باطل کشته است

[illegible]
گرد [illegible] کشته است

۲۵

۱۴۴

عشق ... زلف تو ...	رشته عمر به زنجیر سلاسل کرده است
هرکس از ... خلق سر ...	هرکرا دیدم ... بسمل کرده است
فارغ از ... تا ... دل ...	... تیغ حمایل کرده است

ولـه

ساقی ... دل ... دست کرام است	... دست کرام است
شد ... ز ...	... کرام است

ولـه

... در سخن است	... گناه در سخن است
... بس	... آه ... در سخن است
... کشتگان ...	... آه در سخن است
... اضطراب پرواز است	... در سخن است
... گل ... سخن شکست	... شکست

ولـه

...	... سخن شکست
...	... شکست
...	... شکست

[illegible]

کردم ز بوی گل هوا و دام میکند | رخساره و جلوه ... گسست
همچون نسیم در آتش پروانگی گرفت | تا صبح عندلیب گل غنچه ... گسست

مستان طلسم توبه شکستن نام من	[illegible] ساقی به پیمانه گسست
دوش ... [illegible] ... آمد	[illegible] سرو ... گسست
گفتم ... [illegible]	شب ... [illegible] گسست
گلشن ز بوی بهار شکستن ... گسست	... [illegible] گسست
با جلوه ... [illegible]	سرو ... گل ... [illegible] گسست
مستی ... [illegible] ... دام	یاران طلسم توبه شکستن ... گسست

ولە

گرد ... چشم ... بهار ... کرده است	... [illegible] ... کرده است
... [illegible] ...	باز ... [illegible] ... کرده است

ولە

باده ... غبار ... خورده است	... [illegible] ... خورده است
... [illegible] ...	... [illegible] ... خورده است

ولە

... [illegible] ...	... [illegible] ... خورده است
... [illegible] ...	... [illegible] ... خورده است

زبانه بر کرد فلک احتشام آه منست	[illegible] سلسله چرخ [illegible] آه منست
ز دست جور سودی چشیده ام [illegible]	کسی که میرسد اول بکام آه منست

غزل

هر سبزه ای که باغ نشان [illegible] است	هر سرو کاو نغمه سرای [illegible] است
شکر و نوبهار [illegible] تسبیح [illegible]	نقش قدم کرم روان [illegible] است
احوال [illegible] جان [illegible]	هر ناله که از خاطر ما رفت [illegible] است
وارسته [illegible]	در گلشن [illegible] است
[illegible]	[illegible] کن که اسیر [illegible] است

غزل

[illegible] ناز نیست	شامم که مهر بخش [illegible] نیست
[illegible]	کس روشناس [illegible]
[illegible]	طالع که [illegible] پرواز نیست
[illegible]	گل را به بزم [illegible] نیست
[illegible] آتش نیست	کس روشناس [illegible] نیست

[illegible]

وحشت مجنون کرد و دنبال محمل دیگر رفت | نقش پای ناقه صحرا و دامن دیگر رفت

در فنا بی‌طاقت از حسرت چه پروا داشتم | گر نیامدم بنده جولان دامن دل دیگر رفت

بود با مینا چمن [illegible] | [illegible] منزل دیگر رفت

زبسکه به حرمت از خاطرم غبار نشست | نفس چو این بسر راه انتظار نشست

فتاده گرد ره او به کسی به رنگ حنا نشست | شکفته رو به سر خاک [illegible] نشست

گرفت آینه گل در کنار شبنم نشست | [illegible] نقش ز بهار نشست

غبار پای شعیم رنگ بر حنا نشست | [illegible] ز در کنار نشست

ریخت رنگ [illegible] و ازین [illegible] | [illegible] آخر کی یار نشست

[illegible] ۱۲

[illegible] | [illegible] سرشت

[illegible] خواب پریشان [illegible] | [illegible] آشفته [illegible]

[illegible] | [illegible] وقت [illegible]

[illegible] زلف [illegible] | [illegible]

[illegible]

ز خجالت زیر رحمت می‌چکد — گرچه هر گیاهی عذر تقصیر منست

یک گلی ز شکوه شام و سحر گذشت — تا چند بشنوان ز دل بیخبر گذشت

از آه و ناله معذرت آسمان نخواه — پرواز ما ز حوصله بال و پر گذشت

شوخی حسن تو گر نقش و گهی نقاش — راز پنهان دو عالم در دل ما فاش

شنیدم کز ازدواج [illegible] — ز انکه نتوانم گلی ز کردن [illegible]

تا کی ز شام تیره‌ای ماجرا خواهد گذشت — عمر دنیایی که بر روز هم جفا خواهد گذشت

بسکه بیند دم ز نفس و سینه بی‌گریه — کار من از نفس روز جزا خواهد گذشت

در خلوتی [illegible] — نیست بیرون از دلش هر کی خواهد

[illegible] تکلیف جام [illegible] — کشتی عمرم ز خون تا خدا خواهد گذشت

[illegible] — بگذرد از خاطرت گر ز خاک خواهد گذشت

[illegible] با صبا حسرت گلشن می‌برد — در میان بلبل و قمری چه‌ها خواهد گذشت

[illegible] در جنون با [illegible] — ناله زنجیر [illegible] دعا خواهد گذشت

[illegible] گرد کلفت [illegible] — نگذرد از خاطرم [illegible] کجا خواهد

گر عیش خواهی گذشتن در شبانی اسیر | کار تو ما را شبانی باز [illegible]

غزل

فلک بدامن کوه [illegible] بهار [illegible] | [illegible]

چو شمعها که ز شبنم [illegible] | دل [illegible] شده [illegible]

بهانه جوست از اشتغال [illegible] | [illegible]

اسیر اگر فغان باغ و گلشن [illegible] | [illegible]

غزل

لاله بکف جام ز دمیدن گرفت | سبزه بسر زلف رسیده [illegible] گرفت

در چشم این [illegible] | دل [illegible] ز دمیدن گرفت

عشق گل و غنچه بپایان رسید | هر که دلی داشت [illegible] دمیدن گرفت

جام جم آینه صورت گرفت | حسرت با ساغر [illegible]

تا سخن از [illegible] کسی گفت اسیر | آب گهر [illegible] ز چکیدن گرفت

غزل

و بلبل [illegible] و بلبل [illegible] | خوشا [illegible] که [illegible] دوستان [illegible]

بجان [illegible] بهار نسیم | [illegible] شکفتن [illegible]

۲۸
۱۳۶

ولہ

یاد او کردم و جانم تا بچشم بر آن گلگشت	نام او بردم و لب تا گوش بستان گلگشت
بسکه سیر بزم تماشا کردم بودم زیر لب	هر گلی از هر قطره خونم در گلستان گلگشت

غزل

ز جام عشق ز هر ذره دست سوداست	بهر طرف که نظر میکنم تماشاییست
هوا ز بس که هوادار سینه پر بست	چمن ز لاله و گل در سطوح خورشید است
بیا که سبزه گردیدم که سبب دل نوازی	بجام شوق تر شبنمی شفاعت
کسی که سیلی زنجیر خورده میداند	که هر نوشته ما بیران خط مشتاقست

ولہ

تا غلش در دو دلم قرار گرفت	برگ گل شعله در کنار گرفت
جوش آتش ز گل شده اند	دل یار ما ز ما چه کار گرفت
جز در قار غنچه گفتار	چه قدر ابر تو اعتبار گرفت
تا شدم خاک راه یار اسیر	اعتبار من اعتبار گرفت

ولہ

هر سر مو ز افغان بلبل دیوانه ست	هر سر موی کام از حسرت پر پیمانه ست

رفته‌ام از خویش چندان در یاد وصل | عالم دیگر که عاشق [illegible]
بودم که کیفیت [illegible] از عشق [illegible] | [illegible] سبز [illegible]
[illegible] مجنون که در آتش [illegible] | [illegible] از [illegible] [illegible]

غزل

داغ تو زانسک سینه تابست | [illegible] ز گل رخت [illegible]
دیدیم ز دور گرد مجنون | آسایش مرگ [illegible] است
غنچه دل شکسته | [illegible] نقش [illegible]
در فیض [illegible] | [illegible] علم آفتاب است
با هستی و نیستی چه دارم | مخموری و هستی شراب است

غزل

دل غنچه گل با آب رنگست | بهار گلشن آیینه رنگست
هلاک [illegible] | گره بر گوشه ابروی [illegible]
ندانم [illegible] جلوه [illegible] | میان کعبه و بتخانه جنگست
سر [illegible] بشکند [illegible] | بگذار [illegible] دور [illegible]
اسیر [illegible] دل [illegible] | قضای [illegible]

[illegible] هستی [illegible] | میر درد [illegible] داغ [illegible] است

۷۹

از شراب سرو و ساقی سرو [illegible] است
سبزهٔ باغ نظر چهرهٔ گلستان [illegible] است

این قدر جوهر [illegible] که [illegible] است
سبزه رو [illegible] دل [illegible] جان [illegible] است

دیده [illegible] که شمع [illegible]
[illegible] شب [illegible] جهان [illegible] است

جلوه [illegible] شیشه [illegible] است
سینه [illegible] شود [illegible] است

غزل

خوبست [illegible] اینجا از [illegible] باغ [illegible] است
[illegible] دل [illegible] که [illegible] است

باغ [illegible] از گل [illegible] است
[illegible] از گل [illegible] باغ [illegible] است

از خیال باغبان گلشن [illegible] است
[illegible] خورشید [illegible] و شب چراغ [illegible] است

غزل

[illegible] از گلستان [illegible]
[illegible] زخم [illegible] از گلستان [illegible]

[illegible] نقش [illegible] دل [illegible]
[illegible] از خیابان گلستان [illegible]

[illegible]
[illegible] از [illegible] است

[illegible]
سنگ [illegible]

[illegible] در پرده [illegible]
[illegible] از [illegible] حرف [illegible] است

غزل

[illegible]

شنیدم خاطری آسوده هست
ندانستم چراغ خانه کیست

[illegible]

چو نور دیده گلها از که کیست | محبت گرد شمع [illegible] کیست
شنیدم خاطری آسوده هست | ندانستم چراغ خانه کیست
نگه روشنگر آیینه ها | تغافل [illegible] مینا [illegible] کیست
پریشان کرده او [illegible] گشت | دل دیوانه [illegible] کیست
ز استغنای زاهد [illegible] | [illegible] کیست
ز دیوانی [illegible] | غزل [illegible] کیست

جدا از چشم دل افسون [illegible] نیست | لب ترا [illegible] دور نیست
تا نگردد آینه [illegible] آب | وعده وصل [illegible] دور نیست
تا چه خواهد کرد با دل چشم او | خانه آیینه [illegible] نیست
پاک بازان [illegible] آب | هر که سرباز [illegible] مغرور نیست
از غبارم [illegible] خاک | [illegible] منظور نیست
[illegible] | در قیامت [illegible] منصور نیست
از برای جان [illegible] اسیر | [illegible] انگور نیست

جلوه [illegible] روان [illegible] | گردش چشم [illegible] بازیگر

[illegible]

باده ز دوست ... [illegible] | در وی ... [illegible] ... نشست

غزل

[illegible] ... بهشت | [illegible] ... بهشت

[illegible] ... | [illegible] ...

[illegible] ... | [illegible] ...

[illegible] ... | [illegible] ...

[illegible] ... | [illegible] ...

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

غزل

[illegible] ... | [illegible] ...

[illegible] ... | [illegible] ...

[illegible] دلت از ره صفا [illegible] چشم تو [illegible]
[illegible]

[illegible] در خواب [illegible]

نعت خدا به ازره بجز به میل نیست	این قوم [illegible]
[illegible] باد [illegible]	[illegible] گلستان [illegible]

غزل

دیدم دل خود [illegible] دلبر است	[illegible] دل بر است
خاک راهم ما سبب اند	هر کجا پای [illegible] سر است
بزم ما ساقی [illegible] رنگین تر	حافظ [illegible] ما [illegible] است

غزل

الف آباد و محبت اخراج و گر است	اگر [illegible]
عاشقی چاره [illegible]	هر گلی [illegible]
گر نه [illegible]	الف [illegible]

غزل

دارم دلی که آینه [illegible] است	آدم [illegible] است
عالم [illegible] ز میخانه [illegible] است	خنده [illegible]
[illegible]	[illegible]
چون [illegible]	[illegible] حاصل [illegible]
دارد [illegible] جام [illegible]	[illegible] خنده گل [illegible]

[illegible]

جشن [illegible] دولت [illegible] ست — [illegible] با سامان اعتقادم نیست

گفتمش [illegible] — [illegible] لب خنده که یادم نیست

[illegible] — مطلب [illegible] نیست

داد کردم [illegible] — هیچ گفتم با کسی اعتمادم نیست

جان [illegible] سینه [illegible] — [illegible] خانه [illegible] نیست

[illegible] — [illegible] که یادم نیست

[illegible] عشق [illegible] دل ماست — [illegible] دل ماست

[illegible] — [illegible] دل ماست

[illegible] — جلوه [illegible] ماست

[illegible] — [illegible] وصل [illegible] ماست

[illegible] — [illegible] جهان [illegible] ماست

[illegible] — [illegible] ماست

[illegible] — [illegible] ماست

[illegible] — مجلس [illegible] ماست

غزل

[illegible] محبت [illegible] | [illegible]

[illegible] | آفتاب [illegible] محبت [illegible]

دل [illegible] سینه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] در خواب [illegible]

[illegible] | [illegible]

بسکه [illegible] افتاده است | [illegible] سینه چاک افتاده است

[illegible] رنگ [illegible] | [illegible] خاک افتاده است

غزل

گلشن ز جلوه [illegible] است | [illegible] دیده [illegible]

آبادی [illegible] تماشا [illegible] | [illegible]

شمع [illegible] | رنگ [illegible] آفتاب [illegible] پروانه [illegible]

رنگین [illegible] | گلشن [illegible]

گل گشتی از جمال بهار انجمن خوش است | آتش زدی به لاله بهار انجمن خوش است

[illegible] | [illegible] انجمن خوش است

[illegible] | [illegible] انجمن خوش است

[illegible] | [illegible] انجمن خوش است

[illegible] | [illegible] انجمن خوش است

[illegible] | [illegible] انجمن خوش است

[illegible] | [illegible] مشکل است

[illegible] | [illegible] مشکل است

[illegible] | [illegible] مشکل است

[illegible] | [illegible] مشکل است

[illegible] | [illegible] مشکل است

[illegible] | [illegible] مشکل است

[illegible] | [illegible]

عاشق نزنکی شکوه که این چه بلاست / چه باست گر زنی بار [illegible] حبیب است

[illegible] ز نوک مژه ما صد [illegible] / [illegible] انست که یک [illegible] حبیب است

غزل

شکایت از سر مژگان که تنگ است / خدا سیری دهد [illegible] رنگ است

دل ما هم [illegible] دارد که سنگ است / به صدق آیینه [illegible] سنگ است

[illegible] داری [illegible] دل / [illegible] ساغر [illegible] جنگ است

غزل

گلستان خرم [illegible] صبا آورده است / [illegible] آورده است

چاک [illegible] / از [illegible] گلی باد صبا آورده است

[illegible] / تیر او در دل [illegible] جا آورده است

غزل

هر زمان بزم ما غیر [illegible] آمده است / باده [illegible] چشم [illegible] است

انتظار [illegible] احباب [illegible] / [illegible]

[illegible] راه [illegible] / [illegible] قاصدی [illegible]

گرد [illegible] آب [illegible] است / [illegible] است

۵۴

روزه‌ست از جانب لب‌ها بجد در بر دردم | [illegible] جا گیرد آن از نسبت

در دیار سینه بیابی و شب تنهایی | [illegible] ز گنجی بیا نسبت

تا امیدی بود و بار ما نیاید آید | این سخن بر خویش [illegible] انصاف نسبت

وله

بیا بنشین دمی و [illegible] کتاب نسبت | ساقیا دل شکسته من ساغر و کباب نسبت

خوب [illegible] زشت این [illegible] | که [illegible] انتخاب نسبت

وله

گفتن [illegible] دل [illegible] رفت | با [illegible] از [illegible] رفت

سوخت [illegible] تعلیم | [illegible] رفت

دل [illegible] گسسته ز امید [illegible] | راه [illegible] امید رفت

باده الفت [illegible] | شبنم [illegible] رفت

ساغر [illegible] | این فلک [illegible] جمشید رفت

گرد سودای [illegible] | [illegible] رفت

راست [illegible] | [illegible] دست [illegible]

راه حرفست که در دیر و حرم [illegible] | درد دینم تو نزدیکی [illegible] نیست

[illegible]

عاشق آن روز که جا در حرم این [illegible] | لطف [illegible] این عالم [illegible]

دولت آینه باز دو عالم شده است | چشم آن گفت که جنبیده هم این عالم [illegible]

[illegible] غزل در گلستان [illegible] از غلط [illegible]

[illegible] چشم تو [illegible] | نگاه کرم کم از خاتم سلیمان نیست

[illegible] دام نگاه میداند | که زیر تیغ تغافل نشستن آسان نیست

[illegible] بهار [illegible] | [illegible] از گل باغ کسی پریشان نیست

[illegible] غزل [illegible]

حرف [illegible] از نگاه [illegible] | [illegible] از آب گهر [illegible]

[illegible] نگاه [illegible] | [illegible] چشم [illegible]

از تو [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] ... است

اگر ستم کند [illegible] امید هست | جواب [illegible]

اسیر عشق و صیاد وحشی چشم | [illegible] چشم تو [illegible] است

[illegible] | [illegible] خاک [illegible]

[illegible] | [illegible] است

[illegible] | [illegible] عیب نیست

[illegible] | [illegible] بهار [illegible]

تشنه [illegible] | [illegible] سوختن [illegible] است

[illegible] | [illegible] یار [illegible]

دل [illegible] | [illegible] است

[illegible] | [illegible] خاشاک

[illegible] | دل [illegible] آلوده [illegible] پاک است

[illegible] | [illegible] است

[illegible] | [illegible] افلاک است

[illegible] | [illegible]

در گلشنی که راحت خار و خس است ما را
گر غنچه‌ام گلاب به چشم [illegible] است

دایم ز [illegible] دل در سفر است
ابری که [illegible] چشم تری است

بی [illegible] آشفته [illegible]
چون [illegible] دل صد پاره با بال و پری است

[illegible] روان برق [illegible]
[illegible] از خویش گذشتن سفر است

در بهشت که همسایه این [illegible] سیاه
[illegible] سودای [illegible] است

هر چند [illegible] از قفس آزاد کرده
پرواز [illegible] در دل [illegible] است

از راه [illegible] که [illegible] عشق است
[illegible] گشته [illegible] از خود [illegible] است

تا [illegible] کوه کف [illegible] است
عاشق [illegible] است

[illegible] نقش [illegible] است
[illegible] است

هر شور [illegible] سنگ [illegible] است
[illegible] که [illegible] است

چند [illegible] است
[illegible] است

[illegible] هر چند [illegible]
[illegible] آزاد [illegible]

هر دم از عمر ما چنین … کند ویرانه | چو زنجیر جنون بگذرد آتش‌پاره است

… زنجیر … آب … | زلف گر برافکند نام هستی در دیار اجاره است

تا کی … حرف گفتم … | هر چه … بگوید … یکباره است

نگه خاطر ما شاد و … نیست | دل بیگانه … یاد ما نیست

ز دل … و … گرفتم | فلک … اوست … نیست

چو او … دل از … | کسی را … یاد ما نیست

اسیر از عشق شیرین دیده بستیم | دوی اندیشه فرهاد ما نیست

غزل

… ما … بجاست | … بیاد … بجاست

در دیده نقش کعبه و در دل … | هرگز نکافری و مسلمانیم بجاست

… | در دل غبار حسرت ویرانیم بجاست

از گریه … | غافل مشو که شوق پریشانیم بجاست

[illegible] | [illegible]

… | دارم حالی که … است

… گلستان … | هستی … است

[illegible]

[illegible]	[illegible]
ماهی از آب [illegible] دیگر [illegible]	هر کس که هست [illegible] به ره غبار اوست
رونق فزای حسن بود [illegible]	شادم از آنکه [illegible] اختیار اوست
[illegible] زبان [illegible]	تا در وصل [illegible] کار و بار اوست
تا غنچه [illegible] خاطر [illegible] خورده است	از حسرت [illegible] خورده است
از باغبان [illegible] گل آرزوی ما	در گلشنی شکفته که شبنم نخورده است
[illegible] تا عمر در امان [illegible]	[illegible] از سر ما کم نخورده است
[illegible] در چمن وصل [illegible]	گویا دل شکفته که شبنم نخورده است
یار [illegible]	جامی [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] گل آشفته [illegible]	[illegible]
[illegible] آینه سینه صاف [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] تماشای [illegible]	خیال [illegible]

[illegible]

٨٦

١٥٥

غزل

هر کس گرفت جیب قبا آینه دار ماست | چون لاله [illegible] ز تبریز بهار ماست
دائم [illegible] گشت [illegible] | آید دلانه [illegible] شب [illegible] کار ماست
[illegible] شب [illegible] | [illegible] خیال [illegible] نگار ماست

غزل

از کشتن [illegible] خار است | [illegible] ره [illegible] زده [illegible] است
[illegible] سپند آتش او ست | [illegible] کشتن او ست
[illegible] | [illegible] کشتن او ست
بچشم آشنایی آمد از دور | [illegible] خورشید [illegible] او ست
اسیر [illegible] است | [illegible] شراب [illegible] او

غزل

ساقی [illegible] از [illegible] دل [illegible] آتش است | ساغر [illegible] آتش است
از [illegible] | هر کس [illegible] آتش است
[illegible] | [illegible] آتش است
[illegible] | [illegible] آتش است
[illegible] | [illegible] آتش است

وله

[illegible] پیداست — [illegible]

در عاشقی [illegible] — [illegible] بالای [illegible]

در بزم [illegible] دیگر است — [illegible] ساز [illegible] نواست

[illegible] گنبد [illegible] — [illegible] شکسته ام [illegible]

وله

[illegible] پیداست — [illegible] عشق [illegible] دیگر است

در [illegible] شراب عشق — [illegible] ساقی [illegible] جام دیگر است

[illegible] بلبل [illegible] — [illegible]

[illegible] تیغ [illegible] — [illegible] دیگر است

وله

[illegible] زرد [illegible] — [illegible]

[illegible] عشق [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] دریا گشت	[illegible] دست سبو گشت
[illegible]	[illegible]
[illegible]	ورنه در میخانه [illegible] پیمانه گشت
[illegible]	[illegible] صحرا گشت

غزل

[illegible] سینه را شست	[illegible] آب [illegible] شست
[illegible] پیکان [illegible]	[illegible] عشق [illegible] سینه را شست

غزل

[illegible]	چون آفتاب [illegible] آینه روشن است
[illegible] پیدا است	[illegible] نفس پیدا است
[illegible]	[illegible] پیدا است
[illegible]	[illegible] پیدا است

غزل

[illegible] خیال تو تجلی نکند	که درین آینه [illegible] پیدا است
[illegible] خیال تو تجلی کند	[illegible] پیدا است

غزل

[illegible]	[illegible] غریب

[illegible]

هر قطره از خون شهیدان گل حیاست جانی که ... زخم تیر تو [illegible]

با خنجر ... نتوان کرد ...	نقش ... کام تو ... [illegible]
در کف ... شهیدان ...	... شمشیر تو ... او بست

غزل

گر فتاد ... عشق ... صیاد حاجت است	شهید خنجر ... او را جلاد حاجت است
مرا ... دل ... در ...	ترا ... [illegible] ... حاجت است
ز تاثیر ... کشته‌ام از عشق ...	مرا ... حاجت است
... دل ... جان ...	کرد ... حاجت است
بهار آمد که از فیض جنون ...	... حاجت است

... غزل ... حاجت است

حسن ... در دل ... او ست	عشق ... درد ... او ست
دل ... درد ... عشق	... او ست
شفقت ...	... او
شغل دل ... من	... خنجر او ست

غزل

... او	... او ست

از دلم خون ... بشکست [illegible] | سینهٔ من خانهٔ ویرانه ... [illegible] است

دیده از ... روشن کرد | دل شهید غمزهٔ ... پیکان اوست

... بطرف دامنش | سر ز بیش دیدهٔ من ... اوست

... در ... [illegible] | گر به بزم وصل ... اوست

عشق ... [illegible] | ... [illegible] اوست

ولە

حرف شمع ... [illegible] | آتش رشک ... پروانه گشت

... [illegible] سنگ است | هر ... [illegible] مشکل است

... [illegible] | ... [illegible] مشکل است

ساغر ... [illegible] | ... [illegible] مشکل است

گر ... [illegible] | ... [illegible] مشکل است

... [illegible] | ... [illegible] مشکل است

ولە

گر ... زلف ... است | گر ... [illegible] است

شد چراغ روشن از خاکستر بخت سیاه	صبح روشن آینه در دل [illegible] محروم است
چهره گلشن [illegible] نگاهی دیگر است	دیده شبنم در ره نگاهی دیگر است
گر شود بیدار از خواب [illegible]	معجزه [illegible] روشن [illegible] سیاه دیگر است
با [illegible] آتش [illegible]	[illegible] دیگر است
آخر از نومیدیم امید [illegible]	پادشاه [illegible] سپاه دیگر است

وله

دلی دارم که جز بلبل هوا نیست	زمین مشغول [illegible]
ز فیض [illegible]	خزان [illegible] گنج خسرو نیست
[illegible]	[illegible] ابرو [illegible] نیست
اسیر [illegible] جانانی	[illegible] نیست

وله

[illegible]	در دنیا [illegible] نیست
[illegible]	[illegible] در کمال [illegible] نیست

ساقی [illegible]

وله

نیاورد عشق دور کرد آفتاب است | تغافل بر سر [illegible] آفتاب است

کند در شهر جهان نقش خود را | سیلاب عشق [illegible] جدا نیست

بگوش افتاده مرغ دام او را | [illegible] بال پرواز جدا نیست

چو دل [illegible] از خیالی | [illegible] کار [illegible] است

اسیر از [illegible] | [illegible] در کف [illegible] است

[illegible] جام [illegible] است | [illegible] حسن [illegible] کرده [illegible] است

[illegible] باده [illegible] است | [illegible] خالی نیست

[illegible] پیست [illegible] | گر [illegible] زبان [illegible] نیست

[illegible] است | [illegible] آشنایی [illegible] است

از [illegible] شده است | آنکه [illegible] شده است

[illegible] ساغر اختیار از دو | [illegible] است

از نگاه [illegible] چشم او | [illegible] است

[illegible] | [illegible] زبان [illegible]

[illegible] گوهر [illegible] | [illegible] این [illegible] است

غزل

[illegible] دست | [illegible] دست

[illegible] | [illegible] دست

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] دست

[illegible] | [illegible] دست

[illegible] | آسمان [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] جان تازه | [illegible]

[illegible] | طالع

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

خانه زاد است

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] اگر از [illegible] چشم [illegible]

دل [illegible] / [illegible] رنگ [illegible]

[illegible] / [illegible] آب [illegible]

[illegible] / گر در دلم [illegible] صد خیال [illegible]

[illegible] / [illegible]

چون [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

شب [illegible] / [illegible]

در [illegible] آتش [illegible] / [illegible]

بسکه جا کردم بری صحرای جنون از آب / خانهٔ مجنون شد بیابان سر ما گشته خراب

وله

گشته تا از تو کی با کس زبانی درشت / زخم تیغت ... بر پشت

گر بود چشم تری گرد کدورت شسته است / ... [illegible]

گر زبان میان بستان نامه سر بسته است / ... [illegible] زاهد مضمون ... شکست

خوش بنا امید عاشق بیشتای در باب / ... خوب ای زاهد ... کردن

وله

خست کام ... گه خراب گاه ... / ... از رشک غم ... بیگانه ...

وله

بیا در ... تاب ... کل ... / ... [illegible]

... سال گاه تو حاصل عمرم / ... آتش ... حاصل ...

سینه ... چشم زخم ...

مجنون عشق ... افتاده است / ... ساحل افتاده است

... تازه ... بیکاب / آتش ... در دل افتاده است

... شکست ... از ... ام / گرد ... ساحل افتاده است

کر ... دامان ساحل

از یاد کرده مثنوی تکلف | گرد جهان نورد و اگر بشنود
بر دل مرا خیال وطن کرد غربت | این سرگذشت ما که رود او رود غربت

گفتن از جور یار شکوه است | از فرط چند عاشق افتاد است

ولہ

تا روغن چراغ دلم درد غربت است | اسباب خانه وطنم گرد غربت است
با عشق و شکوه کشی دامن وطن | پای طلب که آمد برون درد غربت است
آتش و بلبل و داغ جگر و تشنه گر آب | با عشق هر که گرد شد مرد غربت است
هر جا که میروم شود کعبه بهشت | در فیض عشق خوشتر هستم گرد غربت است
مانند گرد باد غریب است در وطن | هر کس که گرد میانه جهان گرد غربت است

گشتی گرد در میان مردمان زشت میگردد او در جهان گرد مسافرت یعنی مانند گرد باد در وطن خود مسافرت ۱۲

ولہ

سوخت ز فغان خودم شور چنگ | گر شد سلسله در مرم چشم کباب است
زنگ جام تو در گشود پیچ شوق | سوخت غنچه دل آن فطرت اند جگر

ولہ

فانوس ما ز باد درد و کام است | سیر دو بام بیاد تو جان تمام است
چون پرسم تو را در وطن خود دلم | بیاد چمن رسم از خود دلم ۱۲۳۴

ولہ

چون باد بهوی پای که از جا بجوید | خاک کسی جای جنین کلاهم ما چه بجوید

نگاه کردم ... تغافل جانانه ... است

نشسته در دستم فغان اختیاری بی‌[illegible] | بگریه ام نگاهی بصحرا که [illegible]
هر زه گردی [illegible] از خاطرها برده است | ز عشق ناز زمان دل را بصحرا برده است

[illegible] از چشم نهانی است | [illegible] پرده بست چون [illegible]

[illegible] از رشک باغبان شکست | که جای نکهت گل [illegible] بوستان شکست
سخن [illegible] آشنا [illegible] ام | [illegible] سخنوران شکست
[illegible] از فغان من دل [illegible] | ز [illegible] مرا دل [illegible]
دل شکسته [illegible] که [illegible] وطن است | ز [illegible] بال [illegible] آشیان شکست
ز دست [illegible] کسی کار [illegible] | [illegible] گلستان شکست
[illegible] از [illegible] | خیال عکس [illegible] آینه جهان شکست
[illegible] ام و دل [illegible] | ز [illegible] بهار [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

گلشن [illegible] دیگر است	سایه [illegible]
[illegible] نگاه گرم [illegible]	تا مرا [illegible]
[illegible]	[illegible] تماشا کرد و رفت
[illegible]	[illegible] جدا کرد و رفت
[illegible]	[illegible] گیرا کرد و رفت
[illegible]	[illegible] آیینه [illegible] کرد و رفت
[illegible]	از دل اسباب پریشانی جدا کرد و رفت
حرف [illegible]	راز دل بر صفحه آیینه انشا کرد و رفت

ولہ

[illegible] سرو [illegible]	ز تماشای [illegible]

ولہ

دل [illegible]	عاقبت [illegible]
[illegible] حسرت	حسن [illegible]

روشن از نور تو [illegible] / [illegible] از [illegible] خواب [illegible] است

که [illegible] / [illegible]

کار ما شکل پی تو از صبر اگر بگذشت / قطره زد [illegible] که از دریا گذشت

داشتیم از [illegible] در این ره اختیار / هر که آمد [illegible] برق از ما گذشت

وصل تو [illegible] دشمن [illegible] / شبنم [illegible]

[illegible] بهار [illegible] گلشن [illegible] / [illegible]

[illegible] / تا [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]	غزل	[illegible]

هر چند بلوه وقت و دل شرب [illegible] — باشید و شمیم [illegible] عیل [illegible]

[illegible] جنون پاک [illegible] پاک [illegible] — [illegible] دریب [illegible]

[illegible] پاک [illegible] — [illegible] گل [illegible] اشک [illegible]

[illegible] — غزل — [illegible] میان [illegible]

دلم [illegible] سر [illegible] داشت — [illegible] کردون [illegible] داشت

[illegible] پیشان [illegible] — جنون [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] — [illegible] دیکر [illegible]

[illegible] پرواز [illegible] — [illegible] بال [illegible] داشت

دل [illegible] اعجاز [illegible] — [illegible] داشت

[illegible] — [illegible] باغ [illegible] داشت

ولہ

[illegible] رسوائی [illegible] — راز [illegible] افسانه [illegible] داشت

[illegible] رسوائی [illegible] — [illegible] داشت [illegible]

غزل

[illegible] — [illegible]

دشت جنون بپرور وحشی نگاه کیست | از آه گرمی دیده بجیحون [illegible] رفت

تسلیم بهشت خوبی فراموش کارش | جان میتوان سپرد و رشته [illegible] رفت

از تیغ عشق خون ملامات میچکد | دور از وفا ز اهل حسد میتوان [illegible] رفت

در پرده ساز عشق رسا کرد [illegible] | یک [illegible] میتوان [illegible] رفت

نامه شوق ترا [illegible] نوشت | [illegible] از [illegible] خواهم نوشت

سوختم تا پاره از [illegible] | شکوه [illegible] بر بال [illegible] خواهم نوشت

[illegible] دل [illegible] | [illegible] خواهم نوشت

نامه [illegible] | [illegible] خواهم نوشت

در چمن [illegible] | [illegible] خواهم نوشت

نسخه از [illegible] آورده ام | [illegible] خواهم نوشت

[illegible] از رنگ [illegible] | وصف [illegible] از آب [illegible] خواهم نوشت

[illegible] روزی [illegible] | [illegible] خواهم نوشت

[illegible] | [illegible] خواهم نوشت

زاده اگر وصف ماه رویش از رنگ مداد رقم کنم
مداد فقط از خط [illegible] ... [illegible]
لهذا با آب [illegible] نویسم

چو جانان زلف او در دل ... | هیچ این دریا ...

مستی و شیخی آینه و دیدار دلست | در جهان یک شهر ساز گری بازار دست

بستر راحت من گشته خیال ... | خواب آسایشم از دیده بیدار دست

غزل

لعلت سخن تازه کی گفته و ادا هیچ | جانا بیا با شکوه و حسرت ما هیچ

از لعل تو در آیا چه دهم درد سر تو | جز اینکه مکرر بنویسم دو سه جا هیچ

مضمون کتابت بود آشفته بجا رم | از تار به بر سی و کر ازو با دو جا هیچ

ای آنکه نیابد شده لب کر با چه بر آید | چون نام و دهن هیچ دکر نخود هیچ

[illegible] | هرد و دل ما هیچ بود مطلب هیچ

افسانه بهوده چه ... | باشد که در زلف پریشان ما هیچ

گفتیم بهار است ... | چنانکی خنده که در ... هیچ

[illegible] | چون ... گشت ... هیچ

با همه ضعف نفس ... | ... هیچ

[illegible] | [illegible]

هم صحبت [illegible] دارد | دارم خبر [illegible] که [illegible] زبان هیچ
[illegible] بزم شراب است | حرفی [illegible] گفت [illegible] هیچ
[illegible] عالم [illegible] | [illegible] هیچ
[illegible] | [illegible] هیچ
دیوان [illegible] | [illegible] رسالهٔ هیچ

کو [illegible] چراغ ما هیچ | این قدر [illegible] دماغ ما هیچ
[illegible] سودای [illegible] | [illegible] ایاغ ما هیچ
[illegible] کردیم | [illegible] سیر باغ [illegible] هیچ
[illegible] | [illegible] چراغ ما هیچ
گل [illegible] شکفته باغ | [illegible] داغ ما هیچ
دود [illegible] سودای [illegible] | [illegible] هیچ
گفتم [illegible] تمام سوز | [illegible] سراغ ما هیچ

[illegible] عشق [illegible] | [illegible] زمانه [illegible]

گاهی ز شکستن دل درد به بحر کشتی | تا کشتی کرده سبکبار چون [illegible]

[illegible] از نسیم باد به روی [illegible] | [illegible] قسمت [illegible] باده [illegible]

در دیده [illegible] چون دل سازی | [illegible] آب [illegible] چون [illegible] چون

[illegible] دیده میکنم | [illegible] کند [illegible]

تا کی [illegible] هیچ [illegible] | [illegible]

دریا [illegible] | [illegible]

[illegible] هیچ در محتاج | [illegible] دل [illegible] محتاج

[illegible] خاطر [illegible] | [illegible] دریا [illegible]

[illegible] | ز تشنگی [illegible] محتاج

[illegible] | [illegible] محتاج

[illegible] | [illegible] محتاج

[illegible] | [illegible] محتاج

[illegible] | [illegible] محتاج

[illegible] | [illegible] محتاج

و له

ساقی بده باده و حشیش چه احتیاج | [illegible] ز راحت [illegible] احتیاج

در کار [illegible] باده [illegible] | آنجا که هست [illegible] احتیاج

[illegible] گلی [illegible] | [illegible]

چون [illegible] | [illegible]

نفس [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

سیل [illegible] آید [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

آسمان [illegible] | [illegible] بالای [illegible]

۱۹۵

[illegible]

از بهار تازه گلدسته‌ای [illegible]	[illegible] صبح
از هوای دیدن روی [illegible]	[illegible] آینه دارد دیده بینای صبح
[illegible]	گل [illegible] صبح
[illegible]	[illegible] صبح
گر ز [illegible]	[illegible] صبح
[illegible]	[illegible] صبح
سینه [illegible]	[illegible] صبح
[illegible]	سیر دارد جلوه [illegible] صبح
[illegible]	واشد آخر [illegible] صبح
[illegible]	[illegible] صبح
[illegible] صبح	[illegible] صبح
[illegible] صبح	[illegible] صبح
[illegible] صبح	[illegible] صبح

[illegible]

صبح است و دست چنگ طبعت ای پری | [illegible] پیاله [illegible] صبح

شب [illegible] صبح | با ما [illegible] صبح

از فیض [illegible] صبح | [illegible] باده [illegible] صبح

با او [illegible] کرده ام | [illegible] صبح

[illegible] از بهر امتحان | [illegible] صبح

[illegible] شب [illegible] | [illegible] صبح

[illegible] صبح | [illegible] صبح

[illegible] گل [illegible] | [illegible] صبح

[illegible] | [illegible] صبح

[illegible] | [illegible] صبح

مستی [illegible] شاه [illegible] | [illegible] صبح

[illegible] مجلس [illegible] | [illegible] صبح

کشته ناچیزاد ما زلفکان شوخ | گرد و جیب مدعا زلفکان شوخ
بر نمی آید فلک بی تیغ ناز | دارد اقبال ... زلفکان شوخ
دل عیادت میکند چشم مرا | دیده ام ناکام خنده زلفکان شوخ
میکند بر شیوه خون دلم | دیده ... تا نگاه زلفکان شوخ
دارد هم سرگشته بیداد ... | آه از ... سرور مهر زلفکان شوخ

میکند در ... تیغ ... دوام ... | گرد و ... شد می ...
یک نگاهی ... در ... جل | ... یک ... دارد ...
تا کی ... بسم ... دارد | ... عاشق ... شوخ ...

حال نگاران کو ... ساخته اند | حلقه دام ... ساخته اند
گرد ... غارت ... دارد | کعبه ... را در ... ساخته اند
جاده ... کشتی ... پنهان ... | ... ساخته اند
شیشه ... آه ... | ... ساخته اند
دل ... آتش ... | ... ساخته اند

فرد

هزار گرد ز هجو روی تو خاطر فنی شود
صد چمن تازه در چمن استینی شود

غم جهانم اگر چه قرآن نقش زدن	غربت دار اره وفا ساخته از
زنده با جاودانت از غربت جدا گردد	خاک این کوزه گل آب آبت نفس ساخته

غزل

دلی که گل ز کف حنا شکند	چه با جها گذشت و دگر را شکند
شکست غنچه با امید بی جوشان است	گهی که هست گره رنگ حنا شکند
بهار آینه با لایات یک رنگ است	ولت جا خبر از جال را شکند

غزل

رنگها که حسن باز دل ز بیتابی	عشق از جدای آینه ...
هر کس قید یار سبکساری	دنیا پرست حسرت ...
زاهد که فرع از دوش یار ...	... امید بی ...
ساقی نشتر از دل یا کس ...	... زنجیره فرش ...

غزل

دل ز بار جوع کلفی شود از بی ...	گفتی اف ... که ...
عقده ... در ... معنی ...	هر جفا ...
جنبه ... نقش اختیار ...	گفتی ... ابتدا اصل ...

... در صورتی ... گوید ... بر که ... ساخت ...

[illegible]

داریکه سینه ام نفس آتشین کشید	[illegible] کشید

[illegible]

[illegible] سوخته اند	[illegible] سوخته اند
[illegible] ره است	[illegible] سوخته اند
ذره یک عالم و آیینه خورشید [illegible]	اهل عالم همه از آتش [illegible] سوخته اند
[illegible] استادی عقل	[illegible] سوخته اند
[illegible] از خاک فنا ساخته اند	دل [illegible] از داغ عدم سوخته اند

غزل

پروانه چراغ وفا را کجا برد	هر کس که گشت کشته [illegible] سر کجا برد
زنجیر [illegible] است	دیوانه تو [illegible] کجا برد
[illegible] و آوازی [illegible]	گم گشته [illegible] کجا برد
جام فنا [illegible]	چون گل [illegible] چشم تو [illegible] کجا برد
[illegible]	که رهشناس آید که ره کجا برد
یک ناله [illegible]	در آتشم که داده و دیگر کجا برد

[illegible]

شوق چاره ضبط دل بیقرار ما	دریای اضطراب شناور بکجا برد
پرواز شوق کم نشد از بال عاشق آه	غنچه شد اسیر کبوتر بکجا برد
بیدردی هم چو حباب آب خواهد رسید	هر دو عالم خورشید تا خواهد رسید
از دستگیری ساغر وحدت [illegible]	[illegible] ما با خواهد رسید
در نظر به سایه خاری [illegible]	تا بالا از رفتن [illegible] خواهد رسید
بلبل با صبر [illegible] غنچه نخواهد	عاشقی چشم نظر دو غنچه نخواهد
پای تو با لاله ام سرو کاری [illegible]	شوق بلبل [illegible] غنچه نخواهد
دل از شوق تو با آینه نشود	رویی از [illegible] غنچه نخواهد
رنگم شده [illegible]	لاله عذر دل ما سوخته نخواهد
[illegible]	دانه [illegible] غنچه نخواهد
شوق [illegible] که اظهار در آتش	[illegible] که گذارد در آتش
هر که [illegible] نظر از عالم [illegible]	شمع دیده چه دارد در آتش

آتش

غنی

شعلی از شوق تو در آتش همی خیزد	شمع و پروانه و بلبل خار و آتش داده
عالم از گرمی بازار دل آتشکده است	عشق تنها نه خریدار دل آتش دارد
نیست تنها نه همین مستی من از دود آه	خار از این باده لب پیاله آتش دارد

غزل

به لب خشت اگر نقش تجلی نشود	دیدگان نقش صورت معنی نشود
وصل [illegible] هجران	دل [illegible] تماشای نشود
[illegible]	شوکت [illegible] بستانه [illegible] نشود
[illegible] طلب [illegible] هوس	آه مجنون که سیه خانه لیلی نشود
ساقی [illegible]	سنگ [illegible] آینه تقوی نشود
[illegible]	[illegible] خالی نشود
[illegible] حیرت	[illegible] راضی نشود
[illegible]	نقش پا [illegible] جای نشود

غزل

تا که [illegible] از [illegible] داری	[illegible] خانه [illegible] لیلا دارد
[illegible]	[illegible] زنجیر [illegible] دارد

مست عشق یار دین ... گفتار	کسی نیست که ...
هر کس آشنای نگاه تو شد دام ...	دل خود را ... داد

غزل

نشد آنها ... پیش گذارد	چو کامل گرفت خود را ... پیش گذارد
ز آتش ... نامه ...	دلم را ...
چو رنگین ...	... جلوه ... پیش گذارد
کر ... سودای ما را	اگر سودای زنجیر ... پیش گذارد
گر ... خود ...	...
...	...
...	هر کس از آینه روی ...
...	شب ...
...	...

غزل

...	...

شب [illegible] رنگ سحر [illegible] گشت	آیینه را خیالی که بود از سپید دید
روی نگاه گشت چراغان محفلم	پروانه جان بشوقی پرید و رسید

[illegible] ما جام [illegible] کشید	تا [illegible] بار کرانجا کشید
گل [illegible] سیلاب [illegible]	هر کرا [illegible] نقش [illegible] کشید
[illegible] آسمان [illegible]	قطره از بحر دور افتاده [illegible] کشید
[illegible] از کوه و صحرا صید [illegible]	تا کر [illegible] نقش [illegible] زنجیر [illegible] کشید
[illegible] شام [illegible]	الفت [illegible] زنجیر کار [illegible] دست [illegible] کشید
[illegible] بود [illegible]	پای [illegible] دامن صحرای [illegible] کشید

زنجیر کاهی افتاده دست زندانی گشته [illegible]

[illegible] که [illegible] باشد	از قطره گر [illegible] بحر [illegible] باشد
صحرا که [illegible] زنجیر خانه [illegible] باشد	زندان [illegible] بود در [illegible] باشد
چند [illegible] باشد	صید [illegible] شکستی از بال و پر باشد
گردد این غزل سرای [illegible] باشد	همچنین نظیری [illegible] باشد

[illegible] شیخ نظیری کرده

[illegible]

عشق بلند مرتبه کجا بیکسی کجا　　خون دل به دیده [illegible]

اشکم که گلشنی دل صد پاره می‌برد	حسرت حیا فریب نظاره می‌برد
برق نگاه گرم تو آیینه‌ای که ساخت	آتش به چشم روشنی خاره می‌برد
در گلشنی که درد به رنگ شکسته رنگ	خون فسرده از رگ فواره می‌برد

[illegible]

گرم نگاه آن سیه ناز [illegible] کند	کلفت خاکستر ما آینه پرداز کند
نقش آن آتشکده است [illegible]	نفس سوخته ما پر پرواز کند
تهمت [illegible] الفت [illegible]	در پناه کنجی بر تیغ [illegible] باز کند
خبری نیست که در عالم رسوایی	محرمان گوش به حرف من آغاز کند
[illegible] شود [illegible]	[illegible] جان [illegible] کند

غزل

دل ما ز مهر و شراب [illegible] برآمد	[illegible] و لب [illegible]
سر ما به زیر [illegible]	[illegible]
[illegible] آمد	[illegible] آمد

[illegible]

کمانش ز دست [illegible]	[illegible] گل ننگ [illegible]

[illegible]

بر هر که نشین شمع دل شاد ...	اشاره هست که پروانه را کفن گیرند
چو سپیدی که بود و کری ...	نسیم بهار خبر ز سر رفت ... مکند
نسیم گلشن ...	نبد ... درم ...
اسیر ... نصیبم ابیت	که صبح و شام بجز ناله ...

غزل

هر که نه بود ... شد ز سبب گلابش ...	دل که ... ز خلعت ...
عاشق از ...	ترسد ... گلشن ...
...	... از دل ...

غزل

نسیم برگ ... لاله ... آید	شمیم نوبهار ... جا ... آید
بهار ... از ...	...
...	... آید
...	...
...	... آید

دل ز یاد داد و نیازم را طبیعت می‌برد [illegible] | شکوه دارم که [illegible] شکفتن می‌برد
[illegible] سوز [illegible] | بزم می چون [illegible] گل [illegible] می‌برد
تا ز [illegible] گشت [illegible] | هر گل [illegible]

غزل

اشکم از دولت آب گهر میکرود | آهم از شوق رخت باغ نظر میکرود
[illegible] پاکی [illegible] | [illegible] آیینه به خانه [illegible] میکرود
بسکه بر [illegible] عشق پروانه [illegible] | [illegible] آمده پر میکرود
سینه [illegible] رنگ [illegible] | زهره [illegible] میکرود
پاک [illegible] کباب [illegible] | دیده گر خاک شود آینه [illegible]
بتماشای تو [illegible] آتش [illegible] | جان اگر خاک شود دیده [illegible] میکرود
بی‌نیازی [illegible] | گر چراغ شب [illegible] سحر میکرود

[illegible]

ابرو کشیده [illegible] | [illegible]
آهو [illegible] مجنون [illegible] چشم | [illegible]
[illegible] دوام [illegible] | [illegible]

۱۲۱

گرد از راه فرو در چشم ما [illegible] اند	تنگ گلشن [illegible]
شمع [illegible] سایه دیوار برآید	خورشید [illegible] گل و خار برآید
هر قطره باران صفت گوهر [illegible]	یک سبزه ندیدیم که بیکار برآید
آتش از سینه پنهان [illegible]	[illegible] از [illegible] برآید
چون گلستان [illegible] سرو [illegible]	یک سرو ندیدیم ز گلزار برآید
در وصل [illegible]	[illegible] با حسرت اظهار برآید
[illegible] رخسار [illegible]	آه از جگر زاهد بیدار برآید
[illegible] از شکوه دل [illegible]	[illegible] تو [illegible] برآید
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

هستی عاشق ندارد منت بر هستی — هر کجا چشم نگاه او دکانم بسته‌اند

در قفای خویش مهر تشنه کشته‌ام — سینه‌ام میخ بید گل برآتشم سپند

بر در و کردیم بستان و ربحی آید بهار — از نسیم خوبروی گل به کامم میدهد

دگر سپاهی [illegible] گلزار و بر — رنجشی دارد که جام انتقامم میدهد

اشک گر با غنچه گلشن عالم شود — پرتو خورشید فیروزه بامم شود

پای بر جای گلشن و حسنی و دفی گشته‌ام — گر بجنب برگ غنچه کی بجز جامم شود

[illegible] — جز گل حسرت نچید [illegible]

گل فروشی بلبل خار خوانم — اگر بهار شود خاکسار [illegible]

[illegible] دارد — اگر ز خود دگر زخم [illegible]

شکسته [illegible] زلف [illegible] است — [illegible] بهار [illegible]

دل [illegible] حلقه دام — [illegible] که آیا نگار خواهم

بسی [illegible] جهان آمدم [illegible] — [illegible] گل [illegible]

گلی که [illegible] خزان — [illegible] خواهم

تو چه پیدا شوی چو در دل ما نشیند	[illegible] شکسته [illegible] نشیند
[illegible]	بچکد خاک [illegible] که ز پا نشیند
[illegible] عاشق [illegible] ابروی شکسته	نقش این [illegible] نشیند

گل از آینه جام از جم بگیرد	بگیرد باج از عالم بگیرد
شکست دل [illegible]	زنگ آینه شبنم بگیرد
[illegible] دست گر باید دل ما	همه عالم را از دل خاتم بگیرد
[illegible]	[illegible] عالم بگیرد

[illegible] باده و جام [illegible] پرسید	عاقل که دیوانه [illegible] پرسید
[illegible]	با امید و جهان [illegible] پرسید
[illegible]	فیضی که [illegible] پرسید

کرامت [illegible]	طبیب [illegible] احتیاج

ز ناله ام رگ قیقال میزند زنجیر | چه دردها که دوا گشت [illegible] شد
دلی که روز و شب [illegible] در آتش بود | [illegible]
ز [illegible] خلک غبار [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] غزل

چه در بیاض [illegible] نامه برقی باشد | ز حال خویش کسی با خبر نمی باشد
غبار [illegible] آینه ام [illegible] | [illegible]
ببین [illegible] اشک [illegible] | ستاره سوخته [illegible] چشم تر نمی باشد
دلش [illegible] جنون [illegible] | بهانه جوی [illegible]
نگاهیم [illegible] شکوه ام [illegible] | خراب [illegible] درد سر [illegible]
رمیده [illegible] مژگان کرده ام [illegible] | [illegible]
در این بهار که پرواز دام ما شده است | [illegible]

در این بهار که دام پرواز گشته یعنی پرواز [illegible] دام [illegible]

گروه [illegible] و دیوانه [illegible] | [illegible] جنبش مژگان [illegible]
[illegible] | [illegible]

نیابی حظ ز پایی که چوب آن بر نشانست | که صبح خوش اگر چند شاهدی بر نشانست
[illegible] گر و خاکستر داشته پرواز است | اداست چنگی بال و پر تیر نشانست
کتاب گل چه بهار پر و از آسمان [illegible] | غبار تربت ما خاک دامنگیر نشانست
دلی که شهرت فرهاد و شیرین با ماست | صدای تیشه از ناله زنجیر نشانست
اسیر از ناله کامل [illegible] همت جنبش | دل ما آه صبح از ناله شبگیر نشانست

غزل

[illegible] که به باغ ز سبزه هوس کشید | از گل چه صفا که بلبل من قفس کشید
[illegible] غبار من هوا و دام میکشد | جایی که بوی گل نتواند نفس کشید
[illegible] گل و صد غنچه از گل کشید | یک ناله هم نتواند جرس کشید
شد [illegible] اسیر و از ره امید [illegible] | عشقی که بوی جلوه [illegible] کشید

فرد

گر چه با شوق مستانه تجلی بود | غنچه در خواب بری چند براه شود

غزل

چو [illegible] گلشن رنگ [illegible] | سینه با یاد رخت [illegible] دیوانه

دل ... چاک مرا شعله رسانیده زره ... تو از ... زلف نفس شانه کند

خارخشکم سر ... چراغان دارد ... شعله که ... پروانه کند

آتش رشک ... شاه ... تو بهانه کند

... کدورت ... ساقی ... که سعادی ... کند

غزل

تا ... ماند ... آب ... انشباند

... ما بدر ... افزود ... شده اند

چشم ... ز راز ... تکه ... شنیده اند

تا امیدی شب وصال ... امید ... کرا ... اند

... ... بجز دل تا ... اند

... ... ابتدا انتها ... اند

وله

... ... دوستی

... ...

غزل

... ...

مهر [illegible] نامش کجا رود — من غصه خوردنم خبری یار رسید

افسانه‌های شانه کش زلف عنبرین — [illegible] حکایت [illegible] رسید

آنجا که [illegible] زبانی که [illegible] — [illegible] رسید

از [illegible] — [illegible] رسید

غزل

امروز نگاه [illegible] ما شد — [illegible] آشنا شد

دشمن شده بخت تیره [illegible] — [illegible] رسا شد

آیینه [illegible] — تا یار [illegible] ما شد

[illegible] نفس [illegible] نشستیم — [illegible] آشنا شد

[illegible] — [illegible] شد

[illegible] آفتاب [illegible] — [illegible] شد

آیینه ز آه من چرا غافل — [illegible] جلا شد

[illegible] عشق — [illegible] آشنا شد

[illegible] شناسی او — معنی [illegible] لفظ آشنا شد

غزل

سودای ما را به تماشای دگر زد	آیینهٔ حیرت به تماشای دگر زد
هر چند که احرام سر کوی تو بستم	بتکدهٔ دل ... جای دگر زد
این زمزمه کو ...	خاموشی ... انشای دگر زد
یک شمه ...	در ... ذوق ... جای دگر زد

غزل

کسی که ... بیگانه میکرد	ز خاطر که ... میکرد
...	...
غبار هستی ... میرود ...	...
که از ... و بتخانه باج میگیرد	...
... شد	...
... آیینه ...	ز خاطر که ... میکرد

دلش ز کعبه و بتخانه باج میگیرد | ... الف ...

... | ...

... کسی ... حیرت ... | ... خواب ...

... | ...

محرم دیدار گشتم [illegible]

۱۰۶

[illegible]	هر گل باغ جنون رنگ دگر [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] از دل [illegible] خبر از [illegible] بود	دشمن [illegible] عاشق [illegible] بود
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	رنگ گل [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] که جهان [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	دل [illegible]
[illegible]	[illegible]

جلیل ... اقبال ما قبول مرد
درین دیار که یک روی درنقاب دارد
گر زبان ای الفت ... زبان زنم
چه دور که دیگران آشنا دارد

رکیب پرسی اما هنوز در دل ما | غبار وادی ... رو به روی ... دارد
اسیر ... با الفت ... کوی کسی | اگر غبار ... با ... دارد
نگاه در پی ... مژگان تیغ زن دارد | شهید ... که چو مژگان ... دارد
دلم ز فیض ... زبان عالم ... | ... دارد
چنان نگار ... که ... | اگر ... دارد
... | نقش ... گل ... دارد
اسیر ... نگاه ... | ... دارد

نامه ... | خسته ... بال کبوتر ...
... | با زبان ... میزند
ناله زنجیر می آید به گوش | آشنا ... حلقه بر در میزند
از دلم گرد کدورت ... دماغ | خنده ... آینه ... میزند
... آینه ... اسیر | کوس اقبال ... میزند
از دل ... | ... باز از خانه بر در میزند

[illegible]

[illegible] … گردون تنگ … [illegible]

[illegible] … در قفس … [illegible]

[illegible] … با طبع خام کرد

[illegible] … با جوش تربیت روغن بادام کرد

ول

[illegible] … باب … ساخت

[illegible] … گریبان ساختند

[illegible] … در کار فرستان … [illegible]

[illegible] … وله … پردهای دیده را … ساختند

[illegible] … سنبل … [illegible] … درآید آفتابه با چه … [illegible]

سنبل … [illegible] … گل … [illegible]

ول

[illegible] … غبار … آینه … شد

[illegible] … خیال او … [illegible] … شد

[illegible] … دلم از شکوه یک غنچه … [illegible]

[illegible]

[illegible] بلند	[illegible] بسیار بلند
دوازده برج [illegible] می‌کند	گردون دریای چون کشتی [illegible]
[illegible]	روشن [illegible] شب [illegible]
[illegible] می‌کند	[illegible] سخن [illegible] می‌کند
[illegible] افسانه [illegible]	[illegible] عشق [illegible]
[illegible]	[illegible] از چمن [illegible]
[illegible] زلف [illegible] گیرد	دلی که [illegible] است [illegible]
[illegible] گل [illegible]	شکست [illegible] صبح [illegible]
اگر ز [illegible]	[illegible] هوای [illegible] گریبان [illegible]
اگر [illegible] خواب [illegible] گیرد	عدم [illegible]
که جلوه در گل [illegible]	[illegible]
[illegible] رنگ گل [illegible] جادو [illegible]	[illegible] گشاید

[illegible]

۱۰۸

۱۲۲

رنگین نشست حسرت به تماشای پای او — رنگی که خون از رگ امید گشاید

بر دوش شسته جلوه سرو بسته‌اند دام — گل در چمن [illegible] نگشاید

غزل

چون شکست آینهٔ دیدار که دارد — دل زخم که جان داغ که گل خار که دارد

امروز که گریبان [illegible] دامن پیوست — گر دوم نظر جلوه که رفتار که دارد

از گرد عدم [illegible] پرواز گرفتیم — آزادی [illegible] گرفتار که دارد

دام قفس [illegible] گرفته — [illegible] طاقت [illegible] که دارد

رنگ بو ندارم آشنایی‌ها [illegible] — از سرو و گل ندارم عشق [illegible] رسیده

[illegible] — [illegible]

غزل

[illegible] — خاک اگر [illegible] آیینه آب کند

[illegible] — گر غم [illegible] خراب کند

[illegible] — خاک [illegible] سیلاب کند

[illegible] — [illegible]

[illegible] بیدار [illegible] — گر نگاهی [illegible] به خواب [illegible]

شکفتن [illegible] خاطرم بهاری [illegible] | گل [illegible] بهارم [illegible]

تو رفتی [illegible] | سخن [illegible] بر لب [illegible]

ز آسمان محبت [illegible] نازل شد | که [illegible] لاله [illegible] سنگ سینه [illegible] گل شد

چمن ز حسن [illegible] رنگ [illegible] آتش گشت | که برگ لاله [illegible] گل [illegible] شد

هزار قافله حسرت [illegible] رنگ | برای خانه [illegible] منزل شد

سر حباب [illegible] موج دریا گشت | سفینه‌ای که [illegible] ساحل شد

ز شب [illegible] گل [illegible] تنگ دارد | [illegible] سبزه [illegible] بلبل [illegible]

صف [illegible] دل [illegible] سینه | [illegible] جان [illegible] آینه کند

آشنایی [illegible] خاموش | دوستی [illegible]

چند در سینه [illegible] نفس [illegible] گیرد | گل [illegible] یک خنده [illegible]

شده [illegible] گل [illegible] | [illegible] خاست [illegible]

ترا گرجا نداری روا بوزد نسیم بهار	پای نیاز بست که منشور زمانم گیرد

وله

رنگ بست از گلشن و بستی تو نگرد	این تو به باید شکستن نتوانی کرد
بر خاسته زبس کم بعث آرای بهشت	در بزم تو تکلیف نشستن نتوان کرد

غزل

نو بهار آمد که نوای برند ما بخندد	عمر صد برگ چمن بار به بهار بخندد
گر به ام هوای دو بینی گل خوب بمثال	تا چه گلهای سحر در گلشن جاده ابر بخندد
رتبی با خود فشرده که از ما بر آمد بست	آلی و رستنبه دایم آسمان بر او بخندد
بلبل را در گلستان وفا بار بر شوانه	شبنمی پنهان اگر در چمن بر او بخندد

وله

رونزد که صد جان بار جفا فرا ماند	گر شبنمی که صد دل در بیخ و فا ماند
در گلشن محبت پروانه با فنیان	جایی که شعله بارد و آب هوا نماند
شبنم بگل زد و شد هر دو بدام	با این بهار دستی کار که نماند
ما مسیری از گردید و ای هر دو بید	از پای گرد و تا من چشم آهو بید

[illegible]

ولہ

هر که دیدم کو کر به نگاهی شکر کرد — یاد آدم و سر گرانی شکر کرد
دولت عشق قمر دو بار و نسبت کی — نسبت ... شکر کرد

الفت رضا گذشت چون بسر شود — بیگانه است که به ستگر ... شود
زد ... گل خون نشسته خار و گل — هر کس ... وصل ... شود

غزل

گیسوی ... شوق کامل ... — حیثی ... خشند
یک یک ... — خوش ... خشند
دو زخ پروانه ... غفلت افروخت — تا شد ... عاقل ... خشند
تا شکفت ... رخسار ... — بلبل ... شیند ... غنچه دل ... خشند

ولہ

گل ... زلف ... کردند — شب ... خواب پریشان کردند
... دیده بیدار کردند — ... آیینه ... سنبلستان کردند

ولہ

ندید گل تا بغنچه گل بشکفت	[illegible] می گشت
شکوه رنگین بهار [illegible]	شوق فش اظهار تجمل می کند

غزل

دلم تا چند [illegible] نگاهی مضطرب کرده	[illegible] مضطرب کرده
[illegible]	تو شاد آمدی که شید نگاهی مضطرب کرده
[illegible]	[illegible] مضطرب کرده
[illegible]	[illegible] مضطرب کرده

غزل

[illegible] بگشاید	[illegible] بگشاید
[illegible]	چه خواهم گفت [illegible] تصویر بگشاید
[illegible]	[illegible] بگشاید
[illegible]	[illegible] بگشاید
[illegible]	[illegible]

غزل

[illegible]	[illegible]

کو یک ... [illegible] آموزم | جلوه ... [illegible] ... خاک ...
در خزان بلبل که ... [illegible] آید | تا گلاب ... آینهٔ تاک زند
غرض آنست که اصل ... روشن کرد | ... اگر برگ گل ... خاک زند
... دل ... [illegible] | ... چند ... پاک زند

غزل

سلیمان چون ز ملک دل ... [illegible] | ... چون ... [illegible]
ز ... داد ... [illegible] | ... [illegible]
دلم ... [illegible] | ... تغافل ... [illegible]
محبت کرد ... آشنای ... [illegible] | ... تیغ ... [illegible]

غزل

... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

غزل

... عاشق [illegible] | ... آرام ... [illegible]

ادکلم

[illegible] بیت | کز تاب [illegible]
[illegible] | چون [illegible] برده بود

غزل

روزی که بی‌تو [illegible] دل از کار برده بود | ما را بخواب حیرت دیدار برده بود
بیهوشی شراب قناعت بنام ما | وقتی خبر شدم که دل از کار برده بود
خود را کشیده‌ام ز کشش [illegible] | بسیار برده بود و چه بسیار برده بود
من [illegible] نگاه [illegible] | چون شمع [illegible] خمار برده بود
[illegible] | حیرت نگاه آینه بسیار برده بود
[illegible] کشتم | از کار برده بود و چه بسیار برده بود
[illegible] آشنای [illegible] | دل را ز دست [illegible] برده بود
[illegible] بیدل از خیال [illegible] | [illegible] برده بود

بیت

[illegible] | تا در هر دو عالم [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] اضطراب [illegible] شد
[illegible] | [illegible] بیکار شد

ملک از جود تو [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
و [illegible]	[illegible]
[illegible] آمد	[illegible] آمد
[illegible]	[illegible] آمد
[illegible]	[illegible]
دو عالم [illegible]	[illegible]
تنگ [illegible]	[illegible] آمد
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]